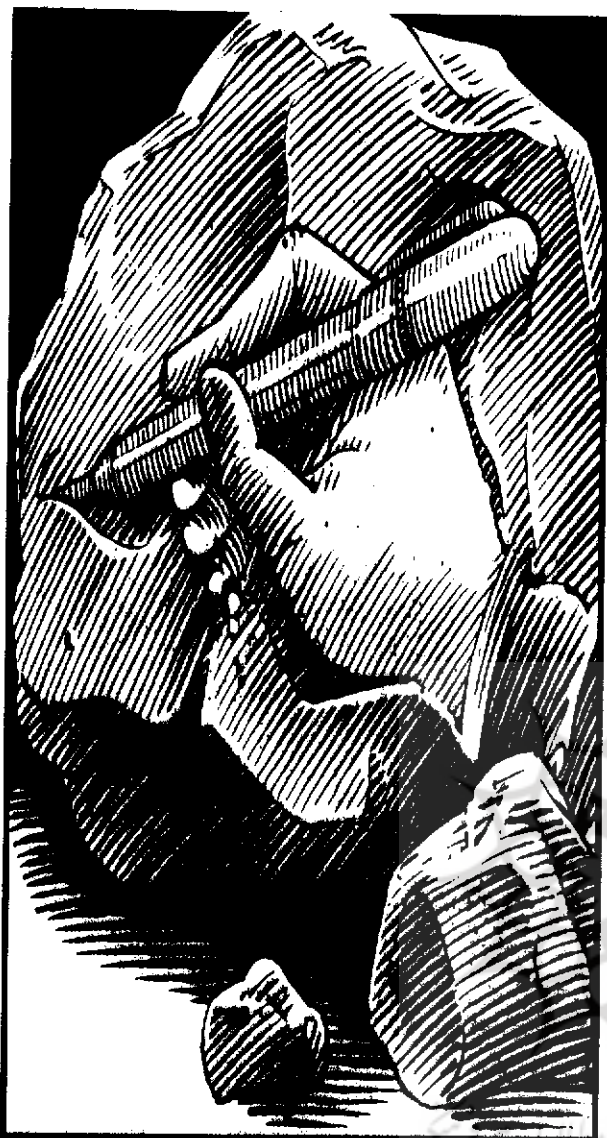


کارگاه شعر بایا

کارگاه شعر بایا



شمس آقاجانی

تقدیر نقد ما!

یا آقای جوانی می‌گوید آقای جلالی خواب است و شما در فلان ساعت دوباره تماس بگیرید. وقتی هم که بیدار است، تلفن پیام‌گیر را می‌گذارد.<sup>۳</sup> «فرازهایی از این نوشته که جریان دیداری است بین دو تن از دانشجویان با زنده‌یاد بیژن جلالی، آدم را به تأمل وا می‌دارد. می‌گوید: «من حال و حوصله‌ی این کارها را ندارم. سراغ کسانی بروید که حرفی برای گفتن دارند.»

اگر بخواهیم بدانیم که جلالی حال و حوصله‌ی چه کارهایی را ندارد به پاسخ جالبی می‌رسیم: «من دیگر حوصله‌ام از همه چیز سر رفته است. فکر می‌کنم دیگر

... انتخاب این چهار شاعر کاملاً به تصاف بوده است و صرفاً به‌عنوان نمونه از آخرین شماره کارنامه - تا این لحظه - انتخاب شده‌اند. چهار شعر اول مجله از آقای بیژن جلالی است. چند سوال را در مورد این شعرهای بدون نام مطرح می‌کنم...»

قرار بود در این شماره کارگاه نگاهی داشته باشیم به شعرهای کارنامه شماره‌ی ۶ و مطلب آماده‌ی چاپ بود که خبر رسید آن اتفاق افتاد و دیگر بیژن جلالی خواننده مطلب مذکور نخواهد بود. گویا تقدیر چنین است که اینک چیزهای دیگر را بخوانیم: مثلاً: «بیژن جلالی رسم عجیب و غریبی دارد. در طول روز یعنی موقع خواب، تلفن او وصل است اما یا کسی آن را بر نمی‌دارد،

۳. تمام نقل و قول‌های داخل گیومه از مطلبی است تحت عنوان «یعنی چه که آرم؟»، عصر آزادگان، شماره ۸۶، ۲/۱۰/۷۸



هیچ فایده‌ای ندارد و نمی‌توان کاری کرد. دیگر از همه چیز خسته شده‌ام» حتی از شعر؟ راستی زنده‌یاد جلالی به دنبال چه چیزی در شعر بود؟

فرض کنیم که ارتباط با خواننده و جاودانه شدن دو موضوعی باشند که یک عمر ذهن شاعر را به خود مشغول داشته است. اول از دومی شروع می‌کنیم تا ببینیم خواست جاودانگی در زندگی خصوصی‌اش چه نقشی داشته است: «توی هال و راهرو، نه موکتی هست و نه فرش. مثل خانه‌ای که کارهای بنایی و ساختمانی دارند، همه چیز خاک گرفته و پرازگرد و غبار است. اشیاء و دکوراسیون اتاق آدم را به یاد ۵۰ - ۴۰ سال پیش می‌اندازد و به سختی می‌توانی چیزی تمیز و نو در آنجا ببینی... روی تلویزیون میله قدیمی آن قدر خاک نشسته که اگر تلویزیون روشن بشود تمام صحنه‌های فیلم‌ها و سریال‌ها پرازگرد و غبار می‌شوند...» ممکن است این وضع خیلی هم غریب نباشد حتی اگر اوضاع بدتر از این‌ها هم باشد: «از دکوراسیون و ریخت و پاش خانه معلوم است که زنی آنجا زندگی نمی‌کند. گرد و غبار انگار چیزی از لوازم و اسباب خانه شده است. خوب که به اطرافت نگاه کنی احساس می‌کنی به سمساری رفته‌ای» احتمالاً به من خرده می‌گیرید که جاودانگی چه ربطی به این چیزها دارد؟ ممکن است دلایل شخصی متعددی وجود داشته باشد که ما هیچگونه اطلاعی از آن‌ها در دست نداریم؟ آیا شما از زندگی دو سال پیش جلالی خبر دارید که چگونه بوده است؟

برای اینکه بیش از این گرفتار این سؤال‌های شماتت‌کننده نباشیم بهتر است برویم سراغ شعر زنده‌یاد جلالی. شاید شاعر از همه اینها برگزیده تا آنچه را نایافتنی است در شعر بجوید. پس بخوانیم: «حالا نگویم به پوچی رسیده‌ام، ولی فکر می‌کنم هرکاری بکنم بی فایده است. من الان دیگر شعر هم کمتر می‌گویم» به نظر می‌رسد اوضاع چندان رضایتبخش نیست. بخصوص وقتی که به ملاقات‌کنندگان جوانش می‌گوید: «انشاء... که افسوس کارهای کرده و حسرت کارهای نکرده را

نخورید». آیا آن وضعیت زندگی بازتاب این وضعیت شعری در سال‌های پایانی عمر شاعر گرانقدر ما نبوده است؟ مثل اینکه نمی‌توان از اینگونه بحث‌ها هیچگونه نتیجه منطقی گرفت. شاید اینها ربط چندانی به هم نداشته باشند و تازه ما و آیندگان قرار نیست اطلاعات چندانی از این قبیل مسائل داشته باشیم و مهم‌تر از همه پس مرگ مؤلف و محکوم بودن نقد زندگی‌نامه‌ای و... چه می‌شود؟! با این تفاسیر اگر چه نمی‌توان از این جمله که «فکر می‌کنم هرکاری بکنم بیهوده و بی فایده است» به سادگی گذشت، به ناچار فعلاً می‌گذریم (بماند که اصلاً متن حاضر در رثای شاعر نوشته می‌شود نه در نقد او) پس برویم سراغ اولی: ارتباط با خواننده.

جلالی می‌گوید: «ببینید! نیما حتی شاعر نبود. یعنی نتوانست با خواننده ارتباط برقرار کند و با او حرف بزند. شعرهایش مردمی نشد. شعرهایش خیلی سخت و سنگین است اما فروغ، شاملو و سهراب، حتی به دورترین مناطق هم رفته‌اند. توی دهات ایران هم می‌بینی دانش‌آموز از شعر سهراب توی انشاءش استفاده می‌کند» در اولین نگاه دو برداشت روشن و واضح از این گفته‌ها مستفاد می‌گردد: (۱) سادگی شعرها به منظور ارتباط آسان و سریع با مخاطب با گفتن شعرهایی که سخت و سنگین نباشند. (۲) مردمی بودن و فراگیر شدن شعرها و به عبارتی بُرد وسیع اشعار.

تمامی آثار منتشر شده شاعر، سادگی حتی افراطی شعرها را گواهی می‌دهند. به درستی که شعرها تماماً در خدمت دو برداشتی قرار دارند که ذکرشان رفت. آقای جلالی در حین برخورد با شعری می‌گوید: «این دیگر چیست؟ من که این شعرها را نمی‌فهمم... این که نمی‌شود! از شما می‌پرسم، می‌گویید نمی‌دانیم. من هم می‌خوانم، چیزی نمی‌فهمم. شعر که نباید اینگونه باشد. نمی‌شود که شاعرش را به آن منگنه کرد تا خود او، آن را توضیح بدهد. ارتباط شعر با خواننده باید مستقیم و بلاواسطه باشد» حتی زبان هم در شعرش، غالباً یک وسیله ارتباطی است: وسیله‌ای

برای ارتباط به غایت ساده با خواننده پس چرا این اعتراف تلخ را از زبان شاعری می‌شنویم که: «فکر می‌کنم دیگر هیچ فایده‌ای ندارد و نمی‌توان کاری کرد... حالا نگویم به پوچی رسیده‌ام، ولی فکر می‌کنم هرکاری بکنم بیهوده و بی فایده است.» مشکل در کجاست؟! آیا زنده‌یاد جلالی در عین اِعمال اینهمه تمهیدات ارتباطی، از ارتباط بازمانده بود؟! او که از هیچ تلاشی - عملی و نظری - در نیل به چنین هدفی دریغ نورزیده بود؟

در ادامه زنده‌یاد جلالی به آن شاعر پرخاش می‌کند که: «یعنی چه که ازم؟ ماهی بی تابه‌ام؟... نمی‌دانم! براهنی کاری کرد. حالا هم دیگران می‌خواهند مثل او بشوند... من به خودش هم می‌گویم. یک سبکی را گذاشته و عده‌ای جوانان را هم جمع کرده و به آنان آموزش می‌دهد. آخر این به هم ریختن زبان، باید طبق یک اصول و قاعده‌ای باشد. باید ذهن بتواند آن را بپذیرد و...» اگر خوب دقت کنیم در همین جملات هم چیزی که ذهن زنده‌یاد جلالی را بیش از همه آزار می‌دهد همان مسائل و دغدغه‌های همیشگی‌اش، مسئله ارتباط و سادگی در بیان است. چیزهایی که شاعر می‌خواست با آنها جاودانگی را تجربه کند اما... اما سرانجام فکر کرد که هرکاری بیهوده و بی فایده است و دیگر از همه چیز خسته شد. اگرچه شاید جاودانگی به صورت یک تناقض ظاهری در زندگی خصوصی شاعر بروز کرده و ملاقات‌کنندگان جوان را متحیر کرده باشد که انگار به جای منزل مسکونی شاعر، پا به یک سمساری پرازگرد و خاک و مطرود گذاشته‌اند. اما یقیناً جهان شعرهای شاعر چنین نیست. گیریم که خود شاعر را راضی نکرده است و از زبان او شنیدیم که: «انشاء... افسوس کاری‌های کرده و حسرت کارهای نکرده را نخورید!»

فکر می‌کنم مشکل واقعی نه در ساده‌نویسی است و نه در ارتباط. باید ارتباط را دیگرگونه تجربه کنیم و بیشتر یاد بگیریم که چگونه ساده بنویسیم و شاید آن وقت به روشنی ببینیم که نیما هم چه شاعر بزرگی بوده است. حتماً بین سادگی، ارتباط، جاودانگی و زندگی یک هماهنگی ناب

وجود دارد و این هماهنگی یک راز است و این راز گشوده نخواهد شد مگر...

بخشی از مطلب «نگاهی به شعرهای کارنامه شماره ۶» را با هم بخوانیم:

... و اما دو شعر از احمد رضا قایخلو در این شماره کارنامه چاپ شده است که قابل تأمل است. نفسی که شاعر، شعرها را با آن شروع می‌کند نفس متفاوتی است و این حتی از شکل ظاهری آن‌ها نیز آشکار می‌شود. او از این سطرهای کوتاه - کوتاه که بدون هیچ توجیه حسی - شعری کنار هم چیده شده‌اند خسته می‌شود. در مرحله‌ی اول خود را از دست این سطرهای دم بریده - که می‌رود اندک اندک خود را به صورت یک استاندارد بی‌دلیل بر شعر شاعران تحمیل کند - خلاص می‌کند و به سمت درک تازه‌تری از سطر و نفس حرکت می‌کند:

اکنون که نامنتظر گاه و بیگاه میان سلسله عادت‌هایم اتفاق می‌افتد مرا به طره‌ی خویش سنجاق مکن / به طره خود سنجاقم مکن می‌ترسم که به ناشناس‌ترین عطر جهان عادت کنی / ... / چون در کنار توام باد از شب موج بر موج چه می‌گوید؟ به راه پریشان آشناری بیفشان.

مهم این نیست که ما در یک شعر حتماً سطر بلند یا کوتاه و... بکار بریم. بلکه حس شعری و ضروریات درونی هر شعر، سطر و نفس و تقطیع خاص خود را ایجاد خواهد کرد. این چه وضعیتی است که انگار اکثر شاعران ما با یک نفس استاندارد شده شعر می‌گویند. هر سطر، شکل عینی حس و نمود اجرایی حس شعری است. چطور ممکن است حس‌های مختلف شاعران مختلف در تمامی لحظات و فضاهای مختلف - تقریباً - یکسان باشد؟ آیا همگان به یک شکل حرف می‌زنند، عصبانی می‌شوند، از عشق سرشار می‌شوند، می‌گیرند، می‌خندند و... یا اینکه ما هنوز سطر را نشناخته‌ایم!

### «نقد و دانشگاه»

رونامه‌ی خرداد - سابق - گفتگویی را با آقای سیروس شمیسا تحت عنوان «جریان

نقد در مطبوعات ایران جدی نیست» به چاپ رساند. بخش سوم این گفتگو (شماره ۲۵۰ - دوشنبه ۲۶ مهرماه ۱۳۷۸) - متأسفانه بنده تنها همین بخش از گفتگو را خواندم - ایشان به نکاتی اشاره می‌کنند که قابل تأمل است. شما هم بخوانید:

... در دوره‌های جدیدتر، نقد ادبی در ایران چون پشتوانه‌ی فرهنگی نداشت بیشتر جنبه انتشایی به خود گرفت. در حالی که نقد همواره مبتنی بر مبانی فلسفی است. یعنی همین نظریه‌های جدید ادبی در واقع نظریه‌های فلسفی هستند. تا در مملکتی مسائل فلسفی و فرهنگی قوی وجود نداشته باشد نقد نمی‌تواند پایگاهی داشته باشد. ما در ایران ناچار بودیم بر چیزهایی تکیه کنیم که شما آن‌ها را تفکر وارداتی نامیدید. چون تب و تاب نوگرایی در ایران حاکم شده بود ما نیاز به فلسفه جدید داشتیم و مباحثی مثل جدال معتزلی و اشعری اگرچه در جای خود مفید بودند ولی در عصر جدید نمی‌توانستند پشتیبان محکمی برای مباحث نقد ادبی باشند.

... در غرب شرایط دیگری حاکم است یعنی اکثر منتقدین بزرگ مثل «لیچ» و «لاج» و «یاکوبسون» همه دانشگاهی بودند ضمن اینکه تحولی که اخیراً در شرایط فرهنگی جامعه در حال رخ دادن است اگر توجه کنید از جانب کسانی است که در دانشگاه هستند و به جریان‌های جدید هم آشنایی دارند. کسی که بیرون از دانشگاه هست و فقط ذوقی دارد نمی‌تواند نقد عمیقی بنویسد. چون منتقد برخلاف شاعر کسی است که بتواند خودآگاه از دانسته‌های ادبی خودش استفاده کند.

- اشکال کار در اینجاست که به سرفصل‌های دروس ادبی در تمام دانشگاه‌های کشور یکسان نگریسته می‌شود... اگر نظریه‌های ادبی را جزو دروس قرار دهند. ممکن است در تهران معلمی برای تدریس آن باشد ولی در شهرستان‌ها مشکل معلم وجود خواهد داشت. پس این سیستم کلاً اشتباه است یعنی باید دانشگاه‌ها را آزاد بگذارند تا با توجه به توان هیئت علمی که دارند برنامه‌های آموزشی خودشان را به شکل

مستقل تدوین کنند. در تمام دنیا این روش حاکم است. دانشگاه «هاروارد» به اعتبار اینکه «یاکوبسون» در آنجا تدریس می‌کرده منزلت خاصی دارد ولی دانشگاه‌های دیگر ممکن است ضعیف‌تر باشند... این برنامه یکسان به ضرر نسل جوان و علاقمند است. این معضل اساسی را کم‌کم باید وزارت فرهنگ و آموزش عالی حل کند...

... به نظر من باید عکس این جریان یعنی تدریس اهل ذوق که خارج از دانشگاه هستند در داخل دانشگاه هم رواج یابد. مثلاً کسی مثل آقای دولت‌آبادی اگر در دانشکده ادبیات هم بتواند درس بدهد بسیار تاثیرگذار خواهد بود.

### «شعر جوان، ابداع همراه با انحراف»

«نوشتار زیر حاصل مطالعه‌ی دقیق چندین مجموعه شعر از شاعران جوان است: شاعرانی که مجموعاً نظر به نوعی «متفاوت نویسی» دادند. متفاوت نویسی این شاعران اما معطوف به مؤلفه‌های فلسفی - هنری گروهی از فلاسفه متأخر جهان است که این اواخر در عرصه‌ی شعر و ادبیات ایران به شدت رونق و رواج یافته است...»

جملات بالا مقدمه نوشته‌ای است که آقای علی باباچاهی پیرامون بخشی از شعر جوان در آدینه شماره ۱۴۰ (متأسفانه آدینه‌ی سابق) به چاپ رسانده است. در مقایسه با بسیاری از شاعران و نویسندگانی که تنها راه توجیه سهل‌انگاری‌ها و عدم درک صحیح خود از موقعیت‌های معاصر را در فرار کردن، انفعال و یا حداکثر نشستن در گوشه‌ای و طعن و تسخر زدن می‌بینند، این اقدام آقای باباچاهی جای تقدیر و تشکر دارد. ایشان تاکنون به روشنی نشان داده است که خود نیز مبتلای این جریان است و ضرورت آن را به خوبی حس کرده است. ضرورتی که به موجب آن اذهان را کد می‌بایست به حال خود رها شوند و اذهان خلاق که همواره خود را در درک و همراهی با تحوّل ناگزیر می‌بینند به جستجوی همیشگی راهی تازه برآیند. ماهیت، رشد و



زندگی ادبیات - هنر - همواره مدیون همین ناگزیری بوده است. دقت کنیم: یک ناگزیری همواره...

اما آقای باباچاهی چند مشکل عمده دارد و از آنجایی که فعلاً قصد پاسخگویی - با ذکر جزئیات - را به این اقدام خوب ایشان ندارم به بیان همین دیدگاه کلی بسنده می‌کنم.

۱) هر جریان نو آفت‌مند است. چون هنوز درک صحیحی از چند و چون آن وجود ندارد و کسانی که به دلایل متفاوت به درک عمیقی از ضرورت‌های تحول دست نمی‌یابند بلافاصله و به‌ساده‌ترین شکلی اقدام به شبیه‌سازی می‌کنند و خود را به‌ظاهر جریان نزدیک می‌نمایند علی‌الخصوص که این کار ممکن است جاذبه‌های بسیار زیادی نیز داشته باشد. در این شرایط و در اوّلین نگاه با انبوه آثاری مواجه می‌شویم که ظاهری مشابه دارند. کار اصلی یک منتقد خلاق - به‌ویژه وقتی اقدام به بررسی جریانی نو می‌نماید - ناظر به کشف تفاوت‌هاست: تفاوتی که مجموعه این آثار با کارهای قبیل از خود دارد و مهم‌تر از آن تفاوتی که بین آثار در داخل یک جریان وجود دارد. پس از درک این تفاوت‌هاست که تازه ممکن است به مجموعه‌ای از متشابهات دست یافت. چنین تشابهی که در اثر تقابل با کارهای گذشته حاصل آمده است هرگز نافی استقلال و تفاوت‌های عمده و اصیل آثار درون یک جریان با یکدیگر نیست. وقتی که به چنین درکی از تحول ادبی دست یابیم تازه می‌فهمیم که کلمه «جریان» همچون خود ادبیات ماهیتی متناقض دارد و انگار که هرگز جریانی وجود نخواهد داشت و در حالی که ادبیات هر لحظه متحول می‌شود آثار ادبی - هنری - اصیل، از زمان‌های مختلف، مرتباً با یکدیگر هم‌زمان می‌شوند.

۲) از نویسنده محترم مقاله می‌پرسم اگر قرار باشد شما هم بخواهید بعد از تقسیم‌بندی قاطع آثار به‌بخش‌های خوب و بد، جستجوی سخت‌کوشانه‌ای را برای پیدا کردن موارد انحراف بیابید - البته در فرصت مناسب توضیح خواهم داد که بیش‌تر مثال‌ها به‌صورت نفی غرض عمل می‌کند - دیگر چه فرقی با دیگرانی دارید که ذکرشان

رفت. بگذارید پیشاپیش به‌شما بگویم انجام این کار در مجموع بسیار ساده خواهد بود. اما آیا این همان انتظار نهایی خواننده است؟ با ذهنی که هنوز گرفتار چنین مرزبندی‌ها و قطعیت‌پذیری‌هاست مشکل بتوان با دیدی تازه و سالم به جستجوی افق‌های تازه پرداخت اگرچه در آغاز این نوشته فرموده‌اند: «بخش دوّم این نوشتار به‌جنبه‌های موثر و مطبوع آثار شاعران مورد نظر اشارات مبسوطی دارد.»

از آقای باباچاهی با اینهمه تجربه بعید است که اشکالات اینگونه نوشتن‌ها را دریافته باشند و تأثیرات نابه‌جایی را که ممکن است در ذهن خوانندگان ایجاد شود نادیده بگیرند.

۳) در نهایت به‌نظر نمی‌رسد بتوان تحت هیچ منطقی تمام کتاب‌های مورد اشاره در این نوشتار را یکجا و در کنار هم قرار داد.

### «نمایندگی روزنامه‌ها»

- در این یکی دو سال اخیر به‌دلیل افزایش حضور موثر مطبوعات، جابه‌جایی‌هایی در برخی کارکردها رخ داده است. در این میان روزنامه‌ها نقش موثری را در بسیاری از جهات - نسبت به گذشته - ایفا کرده‌اند و هم‌اکنون نیز بخش مهمی از جریان‌های ادبی کشورمان را البته به‌شیوه‌ی خودشان نمایندگی می‌کنند. زمانی که روزنامه‌ی نشاط سابق در بخش ادبی خود مرتباً حوادث بیماری و بیمارستان شاعر بزرگ معاصر احمد شاملو را پیگیری می‌کرد و سرانجام پس از بهبود حال شاعر عکس زیبایی از او را به‌همراه شعرش در صفحه‌ی اوّل روزنامه کثیرالانتشار خود به‌چاپ رساند، در حقیقت نمود روشنی را از آغاز مرحله‌ای تازه در روزنامه‌های کشور به‌نمایش گذاشت. فراموش نکنیم حضور شاعران و نویسندگان دگراندیش به‌این صورت در گذشته‌ای بسیار نزدیک اگر نگویم بی‌سابقه حداقل بسیار کم سابقه بوده است. غالب روزنامه‌ها همچون عصر آزادگان - خرداد - صبح امروز - آریا - آزاد و... فعالیت‌های قابل ملاحظه‌ای را در این

خصوص می‌ذول داشته‌اند، از گفتگو با شاعران و نویسندگان نسل‌های مختلف گرفته تا ایراد و ارائه مقالات انتقادی پیرامون اصلی‌ترین مفاهیم فلسفه و نقد ادبی و خلاصه‌گرایی‌های ادبی معاصر و... نمی‌دانم این اتفاق فرخنده، قبل از این‌ها تا چه حد سابقه داشته است اما به‌رحال در این شرایط جدید اطلاع‌رسانی در دنیای معاصر نباید این نکته را فراموش کرد که آغاز چنین مرحله‌ای در کشورمان مشخصات خاص خود را به‌دنبال خواهد داشت. مشخصاتی که از ماهیت عملکرد روزنامه‌ها - هم از لحاظ انتخاب و گزینش متناسب با شرایط حرفه‌ای روزنامه‌نگاری و هم ارتباط با خوانندگان روزنامه‌ها - و نیز سرعت تأثیر و شیوع آن در جامعه ناشی می‌شود. هم‌اکنون افراد بسیاری با گرایش‌های مختلف جذب روزنامه‌ها شده‌اند و حتی به‌نظر می‌رسد که متأسفانه بسیاری از مجلات و نشریات ادبی در ایفای نقش اصلی خود در معرفی، شناسایی و نمایندگی حرکت‌های ادبی معاصر در مقابل روزنامه‌ها عقب‌نشینی غیرقابل قبولی کرده‌اند و انگار رسالت اصلی‌شان را فراموش کرده‌اند حال آنکه این مجلات و نشریات کارکردهای ویژه‌ای دارند که هرگز نباید - در کنار و همراه با شرایط جدید - از آن غافل شد.

- روزنامه عصر آزادگان در تاریخ ۲۴ مهرماه ۱۳۷۸ مقاله‌ای تحت عنوان «زلزله‌ای در راه» به‌چاپ رساند که در آن نویسنده سعی کرده است خوانش جدیدی از یکی از قطعات شعر «شکستن در چهارده قطعه ناتمام برای رویا، عروسی و مرگ» اثر رضا براهنی از کتاب «خطاب به‌پروانه‌ها» ارائه دهد. منوچهر آتشی شاعر نام‌آشنای معاصر در مقاله‌ای تحت عنوان «پس لوزه‌ای گذشته» (هشتم آبان ۷۸) به‌اظهارات مندرج در مقاله فوق‌الذکر پاسخ داده است. در ضمن مطالبی نیز از آقایان حجت دشتی، محسن آرم و... در این ارتباط به‌چاپ رسیده است. اینک مطلبی را بخوانید که آقای پیمان سلطانی - البته با ذکر یک توضیح - در اختیار «کارگاه شعر بایا» قرار داده‌اند.